گفت‌وگوی «جوان» با آمنه محمدی همسر شهید مدافع حرم سیدسجاد روشنایی

خودم و دخترانم با افتخار می‌گوییم خانواده شهید مدافع حرم هستیم

■ صغری خیل فرهنگ

ملیکا سادات و مریم سادات دو دختر دوقلوی شهید سیدسجاد روشنایی هستند که وابستگی زیادی بین آنها و پدرشان وجود داشت اما هنر سیدسجاد دل کندن از همه تعلقات دنیایی و رفتن به سفری بود که امکان بازگشت در آن وجود نداشت. او به راهی می‌رفت که به حقانیتش ایمان داشت و اینطور بود که توانست از گریه‌های دخترکان زیبایش در لحظات تلخ جدایی بگذرد. آنچه در پی می‌آید روایتی است از زندگی تا شهادت سیدسجاد روشنایی در گفت‌وگوی «جوان» با همسرش آمنه محمدی.

■■■

از نحوه همراهی‌تان با کسی بگویید که در نهایت با شهادت از شما جدا شد.

پدر من و پدر همسرم با هم همکار بودند و در جهاد کشاورزی کار می‌کردند. از این رو خانواده‌هایمان نسبت به هم شناخت کافی داشتند و این آشنایی منجر به ازدواج من و سیدسجاد شد. سجاد متولد ۱۰ شهریور ماه ۱۳۵۷ بود. نکته بارز در رفتارهای او این بود که از همان ابتدا از شهادت در راه خدا برایم گفت. می‌گفت که بزرگ‌ترین آرزویش شهادت است.

با اینکه اوایل زندگی‌تان بود، چه عکس‌العملی نسبت به آرزوی شهادتش داشتید؟

من اصلاً عکس‌العملی نسبت به این صحبتش از خود نشان نمی‌دادم، چراکه با خود می‌گفتم در حال حاضر و بحمدالله کشور در امنیت کامل است اما سیدسجاد از من می‌خواست تا در نمازهایم برای شهادتش دعا کنم. من بسیار به سجادم وابسته بودم و هر مرتبه‌ای که ایشان می‌خواست از شهادت به طور جدی برایم صحبت کند ناراحت می‌شدم و می‌خواستم بحث را عوض کند. اما سجاد با خنده و شوخی کار خودش را می‌کرد. همسرم واقعاً عاشق شهادت بود و هروقت دلش می‌گرفت یا بالعکس خیلی خوشحال بود من را به گلزار شهدا می‌برد. خوب به یاد دارم همیشه از در اصلی به گلزار شهدا می‌رفتیم. همین که وارد گلزار شهدا می‌شد حس و حال خوب و عجیبی به سجاد دست می‌داد. انگار چشم‌هایش براق‌تر می‌شد و شوق عجیبی در وجودش حس می‌کردم. سجادم ساعت‌ها در گلزار شهدا می‌ماند و با شهدا درد دل می‌کرد.

مشکلی با کارش به عنوان یک نظامی نداشتید؟

سیدسجاد از سختی کار و زندگی با یک نظامی برایم گفته بود، اما من اصلاً به سختی‌هایش فکر نمی‌کردم. من عاشق کار همسرم بودم و از اینکه ایشان لباس سبز سپاه را به تن دارد بسیار خوشحال بودم. در نهایت در شب ولادت امام علی (ع) زندگی مشترکمان را با هم آغاز کردیم.

گویا از شهید دو دختر دوقلو به یادگار دارید؟

ما ۱۲ سال با هم زندگی کردیم و حاصل ازدواجمان دو دختر دوقلو به نام‌های ملیکا سادات و مریم سادات است. دخترها متولد ۲۱ بهمن ماه سال ۱۳۹۰ هستند.

شاخصه‌های اخلاقی همسرتان چه بود؟

در مدت زندگی با سیدسجاد شاخصه‌های اخلاقی بسیاری از ایشان دیدم. اما بارزترین مشخصه همسرم مهربانی و دست و دلبازی‌اش بود. سیدسجاد عاشق بچه‌ها بود. بسیار دختر بچه‌ها را دوست داشت. وقتی از کنار مدرسه عبور می‌کردیم می‌ایستاد و آنها را نگاه می‌کرد و برایشان دست تکان می‌داد و می‌خندید.

با وجود مهر و الفتی که بین‌تان بود، قاعدتاً آماده کردن شما برای رفتن‌شان به جمع مدافعان حرم کار راحتی نبود؟

سید سجاد کم‌کم مقدمه‌چینی کرد. مدتی می‌شد که هر چند روز یک بار به من می‌گفت باید مسئولیت زندگی را قبول کنی. اولین بار که همسرم از رفتن صحبت کرد، صبح زود یک روز زمستانی بود. همان ابتدا نگران شدم، اما او بسیار برایم صحبت کرد و عاقبت راضی شدم. شوهرم زیاد اهل حرف زدن نبود ولی هروقت با من صحبت می‌کرد آنقدر آرام، مهربان و منطقی صحبت می‌کرد که واقعاً حرف‌هایش به دل می‌نشست و من همه حرف‌هایش را می‌پذیرفتم. با شنیدن صحبت‌های همسرم خیلی آرام شدم و تنها خواسته‌ام از او این بود که وقتی به زیارت حضرت زینب(س) رفتی خیلی التماس دعا دارم. برایم دعا کن. انگار که خانواده‌هایمان هم برای رفتنش رضایت داشتند چون اعتراضی نکردند و تنها یک جمله گفتند، رفتی زیارت التماس دعا.

پس راضی کردن شما کار سختی نبود؟

نه خیلی سخت و نه خیلی آسان بود. سیدسجاد از رضایت من برای راهی شدنش بسیار خوشحال شد و به من گفت که حتماً پیش از اینکه به حرم برود یک هدیه برای من می‌خرد و برای تبرک به داخل حرم خواهد برد. به قولش عمل کرد. برای من یک قرآن گرفته بود و در حرم عمه سادات حضرت زینب(س) تبرک کرده بود. اما بعد از شهادتش قرآن تبرک شده به دستم رسید.

از روز وداع بگویید.

همسرم صبح روز اعزام به محل کارش رفت و هر چیزی آنجا داشت به خانه آورد. برایم سؤال شد که چرا همه وسایلش را آورده! خب می‌رود و بعد از چند روز دوباره بر می‌گردد دیگر چه نیازی بود که این کار را انجام دهد. سجاد شروع به جمع کردن وسایل مورد نیازش برای مأموریت کرد. من به همسرم در جمع کردن وسایل سفرش کمک کردم. کار سختی بود، دلتنگی‌هایم را هم میان وسایل سفرش گذاشتم تا ببرد. بعد از آن به پدر، برادر و خواهرهایش زنگ زد و از همه آنها خداحافظی کرد. بعد به من گفت می‌روم اما دلم را می‌گذارم پیش تو و بچه‌ها.

دوقلوها چه واکنشی نسبت به رفتن پدر داشتند؟

دخترمان مریم آنقدر گریه کرد و پدرش را التماس کرد که نرود، همه را به گریه انداخت حتی همسرم را. چون وابستگی شدیدی به مریم داشت. سجاد هر روز صبح که می‌رفت سرکار به من می‌گفت به تو حسودی‌ام می‌شود تو مدام پیش بچه‌ها هستی ولی من نصف بیشتر روز بچه‌ها را نمی‌بینم. گریه بچه‌ها هم فایده‌ای نداشت و همسرم تصمیمش را گرفته بود.

زمان خداحافظی خواستم تا جلوی در بروم که سجادم گفت، نیا من با همکارانم هستم. من هم نرفتم اما از آیفون رفتنش را نگاه کردم، لحظه آخر مریم از پشت آیفون صدایش زد و سجاد شروع کرد به دست تکان دادن. وقتی همه مهمان‌ها رفتند مریم گفت: «مامان بابام دیگه هیچ وقت برنمیگرده، اون شهید میشه.»

گفتم این حرف رو نزن اون فقط چند روز میره پیش حضرت رقیه(س) و برمیگرده. اما مریم از حرفش کوتاه نمی‌آمد. همسرم ابتدا به یزد رفته و بعد از چند روز از آنجا به سوریه اعزام شده بود. سجاد قبل از رفتن به من گفته بود هر وقت ملیکا دلتنگم شد او را به حرم حضرت معصومه ببرم. از من می‌خواست بچه‌ها را به مراسم تشییعش نبرم. مخصوصاً ملیکا را. آخر طاقت گریه ملیکا را نداشت. بچه‌ها زیاد متوجه نمی‌شدند اما زمان رفتن ملیکا داشت با بچه‌ها بازی می‌کرد و مریم بغل پدرش گریه می‌کرد...

همسرتان چه مسئولیتی در منطقه بر عهده داشت؟

سجاد در سپاه فرمانده گردان سوم امام حسین(ع) لشکر ۱۷ علی‌بن ابی طالب(ع) استان قم بود و در منطقه عملیاتی در سوریه جانشین گردان بود. همسرم همراه با رزمندگان لشکر فاطمیون به سوریه اعزام شد. اسم مستعارش سیدعباس بود. سجاد ۳۷ روز در سوریه بود. در نهایت با اصابت تیر به قفسه سینه و پهلوی چپش در تاریخ ۱۳ بهمن ۱۳۹۴ به شهادت رسید. چند روز قبل از شهادت، به من زنگ زد و گفت دلم برایت خیلی تنگ شده است ای کاش می‌آمدی اینجا. من خندیدم فکر کردم شوخی می‌کند خودش قرار است برگردد به همین خاطر گفتم خودت بیا. بنابراین گفتم من نمی‌توانم بیایم ولی ای کاش تو می‌آمدی. گفت من اینجا کاری دارم تا انجام نشود نمی‌توانم بیایم دلم هم خیلی برای شما تنگ شده است. در نهایت در تاریخ ۱۷ بهمن ماه ۱۳۹۴ شهید شد و چند روز بعد از شهادتش در گلزار شهدای علی‌بن جعفر(ع) به خاک سپرده شد.

الهامی از شهادت همسرتان به شما یا دخترهایتان شده بود؟

ملیکا بعدازظهر روز ۱۳ بهمن ماه از خواب بیدار شد و با گریه خوابی را که دیده بود برایم تعریف کرد. گفت دیدم پدرم آمد از روی یک بلندی با دست خونی من را بوس کرد و به من گفت تندتند می‌آیم به دیدنت و رفت. با شنیدن این خواب نگران شدم اما حرفی نزدم. روز پنج‌شنبه ۱۵ بهمن ماه بود که به دلم افتاد سجاد دارد بر می‌گردد. موقع اذان ظهر بود. زنگ زدم خانه پدرم و آنها خبر دادند که سجاد شهید شده است. باورم نمی‌شد و پیش خودم می‌گفتم سجاد دارد بر می‌گردد و با این خبر سر به سرم می‌گذارند. اصلا در حال خودم نبودم.

می‌خواستم به همه بفهمانم که این شوخی است، دوست داشتم همه حرفم را باور کنند. ولی با این حال خیلی آرام بودم. انگار حضرت زینب(س) به من نظر کرده بودند که اینطور آرام و صبور بودم. همه از آرامشم نگران بودند. هرچه همه بیقراری می‌کردند، من آرام‌تر می‌شدم. اصلاً انگار در عرض چند ساعت کلی تغییر کرده و صبور شده بودم. آنقدر آرام بودم که نگران خودم شده بودم که چرا در نبود سجاد می‌توانم نفس بکشم و زنده باشم.

آخرین سفارش‌های شهید چه بود؟

سجاد سفارش می‌کرد در زندگی حضرت زهرا(س) را الگوی خود قرار بدهید و خیلی روی حجاب تأکید داشت و دوست داشت دختران باحجابی داشته باشد. من سعی خودم را می‌کنم تا دختران در مرحله اول زینب گونه باشند و درمقابل دلتنگی‌هایی که دارند مدام از حضرت رقیه (س) و حضرت زینب (س) برایشان می‌گویم و دوست دارم به وصیت پدرشان آنها زهرایی تربیت شوند.

طعنه و کنایه برخی از مردم از چرایی حضور رزمندگان مدافعان حرم به گوش شما هم رسیده است؟

بله، به نظر من این افراد واقعاً کوته فکر هستند که اینگونه با کنایه و بی‌خردی صحبت می‌کنند. هدف اصلی و واحد همه شهدا به خاطر خدا و حضرت زینب(س) و حضرت رقیه (س) بوده و است. هدف جبهه مقاومت اسلامی دفاع از اسلام و مظلوم است. سجادم قبل از شهادت به من گفت بعد از رفتن من از این حرف‌ها زیاد خواهی شنید، اما شما پاسخ آنها را ندهید.

با دلتنگی‌هایتان چگونه کنار می‌آیید؟

راستش هنوز باورم نمی‌شود سجادم دیگر نیست. باور کنید گاهی که به خرید می‌روم و نگاهم به خوردنی‌های مورد علاقه سجاد می‌افتد، ناخودآگاه می‌روم تا برایش بخرم. قبل از رفتن به من گفت اگر من شهیدشدم زودبه زود به گلزار شهدا بیا، چراکه من هم دلم برایت تندتند تنگ می‌شود. حالا من هم دوست دارم بروم گلزار شهدا و ساعت‌ها بمانم سرمزار شهیدم اما با وجود بچه‌ها گاهی وقت‌ها امکانش نیست.

حرف آخر؟

درست است که زندگی بدون همسرم برایم سخت و دشوار است ولی واقعاً خودم و دخترهایم با افتخار می‌گوییم که خانواده شهیدمدافع حرم هستیم. همسرم با شهادت در راه حرم حضرت زینب (س) باعث افتخار ما شد و دخترانم می‌گویند بابا رفته پیش حضرت رقیه(س) تا ما هم برویم پیش حضرت رقیه(س).

بخشی از وصیتنامه شهید سیدسجاد روشنایی

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

«وجعلناهم أئمه یهدون بأمرنا و أوحینا الیهم فعل الخیرات أقام الصلوه وایتاء الزکوه و کانوا لنا عابدین». آیه ۷۳ سوره انبیاء

امروز روز اعزام بود. مقداری هیجان و تردید در دلم بود به همین دلیل خواستم از قرآن مددی بگیرم. در دلم توسل به آقا امام زمان (عج) کردم و این آیه آمد. از خواندن این آیه پشتم لرزید و اشک از چشمانم سرازیر شد چون من خود را هرگز لایق این آیه نمی‌دانم اما دلم قرص و محکم‌تر از گذشته شد ان‌شاءالله فردای قیامت که در خون خود غوطه‌ور در محشر محشور گردم باشد تا شرمنده آقا امام زمان (عج) و رهبر عزیزتر از جانم امام خامنه‌ای عزیز نباشم.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با پزشک جانباز دانشگاه تهران

شکل سنگر عوض شده، دفاع همچنان باقی است

■ احمد مافی

جانباز دکتر امیرعلی حسنی اکنون به عنوان پزشک دانشگاه تهران مشغول خدمت است اما آقای دکتر خاطراتی دارد که بسیار فراتر از پاس کردن واحدهای درسی‌اش است. او سابقه ماه‌ها حضور در جبهه‌های شرق (سیستان و بلوچستان) و همچنین مناطق عملیاتی غرب و جنوب را دارد و علاوه بر آن یکی از برادرانش به شهادت رسیده و دیگری نیز به دلیل عوارض جانبازی در آسایشگاه بستری است. حسنی که معتقد است روپوش سفید پزشکی در تداوم لباس خاکی بسیج است با ما به گفت‌وگو نشسته که ماحصلش را پیش‌رو دارید.

برای شروع از خودتان و شرایطی بگویید که شما را به سوی رزمندگی کشاند.

متولد ۱۳۴۴ در محله نازی‌آباد هستم. از همان کودکی در جلسات هفتگی قرآن شرکت می‌کردم و قرآن را به صورت صوت می‌خواندم. علاقه زیادی به مسائل مذهبی داشتم. جزو شاگردان اول تا سوم کلاس درس بودم و دوران ابتدایی در مدرسه ملی محله درس می‌خواندم که جزء مدارس استعدادهای درخشان بود ولی بر اثر ناتوانی مالی خانواده به طور رابطه‌ای فرد دیگری را در منطقه انتخاب کردند و مرا از درس خواندن در مدارس تیزهوشان آن زمان بازداشتند. در هر صورت با هر سختی‌ای که بود ادامه تحصیل دادم. همیشه آرزو داشتم پزشک شوم.

شما که علاقه به تحصیل داشتید، چطور سر از جبهه در آوردید؟

در سال ۵۶ و ۵۷ در مسجد محل در جلسات خصوصی مذهبی و سیر مطالعاتی شرکت می‌کردم و با جدیدترین اعلامیه‌های امام(ره) که از خارج می‌آمد آشنا می‌شدم و به تکثیر آن و پخش در جامعه می‌پرداختم و در حد خودم در مناسبت‌های انقلابی سهیم بودم. بعد از پیروزی انقلاب هم در بسیج مستضعفین، جهاد سازندگی، کتابخانه مسجد و فعالیت‌های فرهنگی مسجد و منطقه حضور فعال داشتم. همین عشق و علاقه به امام (ره) و نهضتش باعث شد با وجود صغر سن تقاضای اعزام به جبهه را کنم ولی موفق نشدم تا اینکه سال ۶۱ به جبهه رفتم.

در کدام مناطق حضور داشتید؟

ابتدا سه ماه در جبهه شرق در سیستان و بلوچستان همراه با اولین گروه سپاه و بسیج به مبارزه با قاچاقچیان و اشرار منطقه رفتم. همواره ناراحت بودم که چرا به جای اعزام به جبهه غرب و جنوب و جنگ با دشمن بعثی به سیستان و بلوچستان آمده‌ام اما تکلیف‌گرایی که از امام و فرماندهان آموخته بودم باعث شد خودم را قانع کنم. سال چهارم دبیرستان بودم که درس را رها کردم و به جبهه رفتم. بعد از انجام مأموریت در سیستان و بلوچستان به جبهه غرب و سپس به جنوب رفتم و در عملیات مقدماتی شرکت کردم. در آنجا کمک تیربارچی بودم. عملیات بزرگ مقدماتی باعث شد بسیار تجربه کسب کنم. در آنجا تا ۵۰ قدمی دشمن بعثی نفوذ کرده بودیم. در سیاهی شب بعد از کانال‌های آب روبه‌روی دوشکای دشمن که همه را به رگبار بست و تعدادی را شهید کرده بود، روی جنازه‌های به زمین افتاده، سینه‌خیز می‌رفتیم. با توجه به لو رفتن عملیات و نفوذ شدید ستون پنجم دشمن دستور عقب‌نشینی داده شد و از آنجا که آرزوی زنده ماندن داشتم تا بتوانم بیشتر خدمت کنم، توفیق شهادت نصیبم نشد. در آنجا مجروح شدم. پس از آن در عملیات کربلای یک و آزادسازی شهر مهران شرکت کردم که چهار روز عملیات طول کشید. اولین عملیاتی بود که روز روشن نیز ادامه داشت. در دو عملیات، یکی شکست و دومی پیروزی، تجربه بسیار ارزنده‌ای کسب کردم. در والفجر مقدماتی، بعثی‌ها با دوشکا بچه‌ها را شهید می‌کردند اما در کربلای یک بعثی‌ها به زبونی افتاده بودند که این مسئله اراده مرا در مبارزه با دشمن تقویت می‌کرد.

آنجا هم مجروح شدید؟

در پدافندی مهران در منطقه کوهستانی قلاویزان دو بار مجروح و به بیمارستان ایلام فرستاده شدم. یادگاری آن دوران همچنان به صورت ترکش‌های ریزی در بدنم همواره خاطرات آن دوران را زنده می‌کند. یادم نمی‌رود در سال ۶۱، سه برادر با هم در جبهه بودیم و خانواده نگران هر سه ما بودند. برادر بزرگ‌تر از من در سال ۶۱ اسیر شد و هشت سال در اسارت بود و اکنون آلزایمر گرفته و به

عنوان جانباز در آسایشگاه سالمندان بستری است. برادر بزرگ‌تر از آن نیز در عملیات خیبر به فیض شهادت نائل آمد. بعد از آن برادر کوچکترم هم در عملیات کربلای ۴ مجروح شد و موج انفجار به او صدمه زد.

بعد از اتمام جنگ به دنبال علائق پزشکی‌تان رفتید؟

بله، من از همان دوران کودکی به رشته پزشکی علاقه‌مند بودم. حال اگر این شغل مقدس در یک مکان فرهنگی و علمی باشد که چه بهتر! سر و کار داشتن با قشر فرهیخته دانشگاهی که هر روز از آنها چیزهای تازه‌ای یاد می‌گیرم.

گفتید که یکی از برادرانتان شهید شده و دیگری در آسایشگاه است، اگر زمان به عقب بر می‌گشت باز هم به جبهه می‌رفتید؟

حتماً می‌رفتم و لحظه‌ای شک نمی‌کردم. آن برادرم که شهید شد به آرزویش رسید و برادر دیگرم که در حالت بیماری در آسایشگاه است اینها همه شاید به ظاهر رنج باشد ولی به قول حضرت زینب(س) رنج جمیل است، اکنون نیز شکل سنگر و جبهه عوض شده اما دفاع همچنان باقی است، همه ما سربازیم و در هر شغل و منصبی که باشیم برای رضای خدا باید خدمت کنیم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۸۷۴

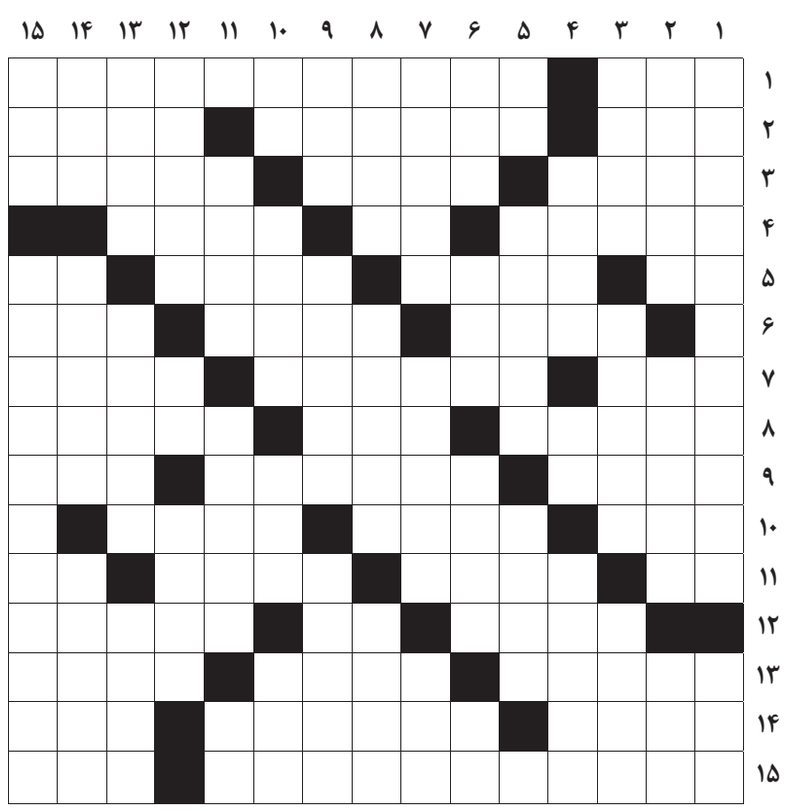

از راست به چپ

■ ۱- میزبان المپیک ۲۰۰۴- نام دیگر سی‌وسه‌پل اصفهان ■ ۲- محرمانه- موجود ذره‌بینی- بی عیب و نقص ■ ۳- وسط و بین- در اصطلاح فیزیک مقدار کار انجام شده یا انرژی انتقال‌یافته در واحد زمان را می‌گویند- وسیله نظافت دندان ■ ۴- کربن خالص- طایفه کریمخان- بازی خانمان‌برانداز ■ ۵- گیاه مرداب- صدای رعد و برق- از تیم‌های فوتبال فرانسه- زوبین ■ ۶- فریاد بلند- شگفتی- جد ■ ۷- کشوری که قبلا سبا نامیده می‌شد- برابری- متضاددشوار ■ ۸- درجه‌داری در نظام- حشره خونخوار- هنر هفتم ■ ۹- ماه سوم سال فرنگی- مأخوذ از روسی به معنی یک دسته سرباز- طایفه کوچ‌نشین ■ ۱۰- جواب مثبت- کلمه تعلیل به معنی زیرا- ششم و ششمی ■ ۱۱- یادداشت- استراق سمع- کتاب امیل زولا- حرف فاصله ■ ۱۲- غلاف شمشیر- انس و الفت- نوعی سبزی خوراکی ■ ۱۳- آماسیده- مالیات زمین- خانه ساحلی ■ ۱۴- آفتاب‌پرست- حیوان خاص استرالیا- مرد بی‌زن ■ ۱۵- همسایه غنا و ساحل عاج- جامه بلند

از بالا به پایین

■ ۱- بافتنش به معنی توجیه‌کردن و سخنی که با طول و تفصیل بیان شده، است- دوستدار ■ ۲- کامیون دارای یدک‌کش باری- سختی و تلخی- ترور نشده ■ ۳- غلاف شمشیر- نام بین‌المللی مجارستان- میوه جدید بازار ■ ۴- پیمان ناقلا- خاک صنعتی- از روسای جمهور فرانسه ■ ۵- الفبای آبادانی- برتر و بالاتر از دیگران- مشهور ■ ۶- از بت‌های جاهلی- رود مرزی- آرام خودمانی- ضمیر اشاره ■ ۷- کاری را آهسته و به تأنی انجام دادن- مدرس دانشگاه- کاخ شکسته ■ ۸- پرده‌در- پیروی از حضرت عیسی- پاییز ■ ۹- نویسنده داستان‌های علمی تخیلی فرانسوی و نویسنده دوردنیادرهشتادروز- دیپلماسی- ایالت نقره‌ای آمریکا ■ ۱۰- همسایه باستان تهران- نیرو و توان- خمیازه- متاع و کالا ■ ۱۱- زمان مرگ- پرده‌داری خانه کعبه- خدای درویش ■ ۱۲- مشابه- ویتامین ضدسرطان- دوا ■ ۱۳- مشرق- گوریل در گویش قدما- گل به سر جالیزی ■ ۱۴- ولیکن- شهری سر راه شاهرود به مشهد- ساخت و ساز ■ ۱۵- آلوی کوهی- موجب پیوند اقیانوس آرام و اطلس شده است

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۶			۹		
	۸		۲			۳		
	۷	۱						۶
۹					۵		۶	
		۸					۹	
۲					۳			
				۸		۷		۲
	۳	۴						
	۹			۱				۸

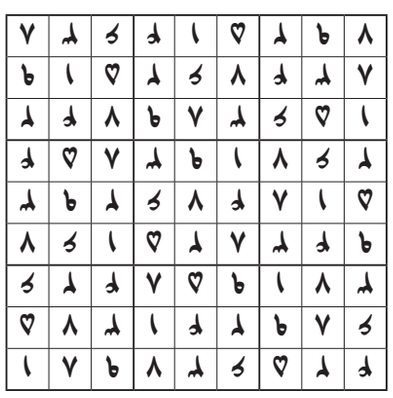

جدول کلمات متقاطع
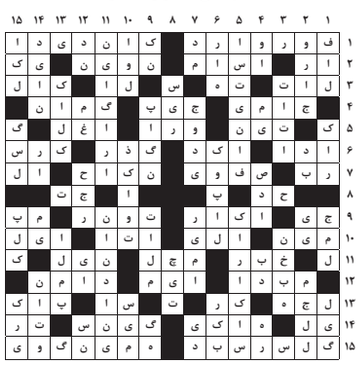
پاسخ جدول شماره ۴۸۷۳